

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

نکاتی از سخنرانی پنج‌شنبه، ۷ مرداد ۱۳۸۹

آیه مورد بحث

لَتَجِدَنَّ أَشَدَّ النَّاسِ عَدَاوَةً لِلَّذِينَ آمَنُوا الْيَهُودَ وَالَّذِينَ أَشْرَكُوا وَ لَتَجِدَنَّ أَقْرَبَهُمْ مَوَدَّةً لِلَّذِينَ
آمَنُوا الَّذِينَ قَالُوا إِنَّا نَصَارَى

خدای متعال رسول بزرگوارش را مخصوص ادراک کامل نسبت به شدت دشمنی یهود می‌داند

نکته دیگری که در این آیه کریمه وجود دارد این است که خدای متعال رسول گرامی‌اش را مخصوص ادراک کامل و وجدان کامل نسبت به شدت دشمنی یهود نسبت به مسلمین و اسلام می‌داند. دلیلش این است که در تعداد کمی از آیات کریمه قرآنی به این صورت آن بزرگوار از سوی حق تعالی مخاطب قرار گرفته است. بعضی از آیات در قرآن کریم با «يَا أَيُّهَا النَّاسُ» و بعضی دیگر از آیات با «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا» شروع می‌شود. در بعضی از آیات خدای متعال مطلبی را به وسیله رسول بزرگوارش به مردم منتقل می‌کند، و آن آیاتی مانند «قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ» است که اول آن کلمه «قُلْ» وجود دارد. در این آیه کریمه خدای متعال مخاطب را وجود مقدس رسول بزرگوارش قرار داده است که این بزرگوار به خصوص، کمال ادراک و وجدان را نسبت به شدت عداوت و دشمنی یهود نسبت به مسلمین و اسلام دارد. نکته دیگر این که «لَتَجِدَنَّ» تأکید هم دارد، هم لام و هم نون تأکید ثقیله دارد. یعنی حتما می‌فهمی، و تا انتهای کار را هم می‌فهمی که چه قدر دشمنی دارند.

اگرچه مسلمین نوعاً بعد از نزول این آیه کریمه از خواب غفلت بیدار شده و تا حدودی از این واقعیت اطلاع پیدا کرده‌اند که دشمن جدی آن‌ها در درجه اول یهود است، اما فاصله این مقدار اطلاع با کلمه «لَتَجِدَنَّ» در اول آیه، خیلی زیاد است.

کسب تکلیف از کارشناس دینی به معنای سفاکتِ سوال کننده نیست

این بحث در ادامه بحث گذشته برای بیان حقیقتی به نام ولایت است. مجموعه این مطالب و مطالب آتی شبهه‌ای را از ذهن جوانان رفع می‌کند که شیطان به وسیله دشمنان‌شان در ذهن آن‌ها وارد کرده و آن مسئله دخالت الهی انبیاء و ائمه طاهرین صلوات‌الله‌علیهم‌اجمعین و نواب آن‌ها در کارهای دنیایی و آخرتی ایشان است. این القاء، القاء نادرست و غیر منطقی است و اهل فن از آن تعبیر به مغالطه می‌کنند. با روشن کردن و توضیح دادن مطلب، مشخص می‌شود که مغالطه در کجا است.

یک سری از مسائل مادی و دنیایی است که همه انسان‌های طبیعی، به استثناء گروهی عقب‌افتاده ذهنی که در فقه از آن‌ها به سفیه یا سفهاء تعبیر می‌شود، نسبت به آن کم یا زیاد ادراکاتی دارند. غیر از این گروه که در دین مقدسه اسلام احکام خاصی دارند، بقیه مردم در مسایل طبیعی و زندگی مادی مشکلی ندارند. وقتی در امور مادی سفیه نشدند، قییم هم لازم ندارند. خدای متعال در قرآن می‌فرماید: «فَإِنْ أَنْسَلْتُمْ مِنْهُمْ رُشْدًا فَادْفَعُوا إِلَيْهِمْ أَمْوَالَهُمْ». ملاحظه کنید که آیا آن کسانی که یتیم بوده و به بلوغ طبیعی رسیده‌اند، از لحاظ فکری به مرحله‌ای رسیده‌اند که ارثیه پدر یا مادرشان را دریافت کنند و قدرت حفظ آن را هم داشته باشند؟

چون ما مدعی هستیم که از نظر جهان‌بینی، انسان‌های دوبعدی هستیم، غیر از طبیعت و توالد و تناسل و کار و تهیه آذوقه و مسکن، اعتقاد به جهان غیب هم در وجود ما هست. ما برای تأمین مایحتاج زندگی مادی خود و تدبیر و مدیریت زندگی خود و جامعه نیاز بیشتری به کارشناس و راهنما نسبت به آن جوامعی که تک‌بعدی هستند، داریم و با مشکلات بیشتری روبرو هستیم. برای کسب و کار در یک کشور کمونیستی فقط رعایت ضوابط قانونی مانند کسب اجازه از شهرداری کافی است. اما یک انسان دو بعدی علاوه بر رعایت ضوابط قانونی، نباید خلاف اصول اعتقادی خودش هم عمل کند.

تا به حال شنیده نشده که قانون قشر زرگر را از ساختن حلقه طلای مردانه منع کرده باشد. گرچه همان طوری که مشروب ساختن و فروختن حرام است، ساختن و فروختن و دست کردن انگشتر طلا برای مردان هم حرام است. در عین حال در قانون پیش‌بینی نشده که اگر زرگری بخواهد جواز کسب بگیرد، دادن جواز و پروانه کسب به او مشروط به این باشد که چیزهایی که ساختن آن‌ها شرعاً جایز نیست ساخته نشود.

اما اگر این زرگر خود را یک انسان دوبعدی و در جهان‌بینی معتقد به جهان غیب و خدای متعال و دین خدا بداند، غیر از مسئله شهرداری بایستی نزد متخصصی آگاه از قوانین و احکام الهی برود و در مورد این مسئله کسب تکلیف کند.

اگر یک زرگر متدین از یک کارشناس دینی این مسئله را سؤال کرد، گفته نمی‌شود که او سفیه است. گفته می‌شود به دلیل این که او واقعا خود را به قیامت و دین خدای متعال معتقد می‌داند، از کارشناس این رشته سوال کرده که علاوه بر این که ممنوعیت شهرداری و قانونی ندارد، ممنوعیت شرعی هم نداشته باشد.

از طرف دیگر هم مردمی که متدین هستند و خودشان انگشتر طلا دست نمی‌کنند، اگر در ویتترین مغازه زرگری حلقه یا انگشتر طلا ببینند، نمی‌گویند این مغازه‌دار سفیه است، چون لغت سفیه مربوط به کارهای دنیایی است؛ بلکه می‌گویند تقوا ندارد و متدین نیست. به کار بردن لغت سفاهت و عدم سفاهت که در مقابل آن از لغت قیمومت استفاده می‌شود و گفته می‌شود که این فرد قییم لازم دارد، در امور دنیایی است. بنابراین نسبت به امور معنوی و الهی این زرگر را نباید سفیه خواند، بلکه باید او را بی‌تقوا نامید. در نتیجه اگر کارشناس دینی به شخصی گفت که فلان کار شما شرعی نیست، نباید گفت ما قییم نمی‌خواهیم، چون او کارشناس دینی است.

مثال دیگر: اگر پزشک بیماری را از گرفتن روزه نهی کرد، اگر بیمار بگوید، من سفیه نیستم و قییم لازم ندارم، این بیمار طبق اصطلاح و عرف عقلا سخن نگفته و برای خود زبان و اصطلاحاتی ساخته است. بسیاری از این حرف‌های بی‌ربط اشخاص بی‌تقوا را با دانستن این نکات می‌توان جواب داد.

به کسانی که با خدای متعال رابطه ندارند، دشنام ندهید

خدای متعال در آیه صدو هشت سوره مبارکه انعام صریح می‌فرماید: «وَلَا تَسُبُّوا الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ فَيَسُبُّوا اللَّهَ عَدْوًا» به کسانی که با خدای متعال کار ندارند، فحش ندهید، اگر به این‌ها بد بگویید و توهین کنید «فَيَسُبُّوا اللَّهَ» همان معنی سبّ که در کتب لغت آمده است را، از روی عداوت و دشمنی نسبت به خدای شما می‌گویند.

شما می‌گویید ((مرگ بر ضد ولایت فقیه))، او نمی‌فهمد شما چه می‌گویید. ولی برای این که شما را بی‌جواب نگذاشته باشد می‌گوید ((مرگ بر اصل ولایت فقیه)). گفته شد که ولایت به این معنا، یعنی کارشناسی و متخصص بودن مثل پزشک، نه قییم سفیه و صغیر بودن. ولی یعنی متخصص، کارشناس، هدایت‌گر، کسی که ما از فکر او و از علم او به دلیل این که خودمان فاقد آن علم هستیم، کمک می‌گیریم. در انسان‌هایی هم که متدین هستند نسبت به

مسائل دینی‌شان، هدایت‌گر و کارشناس است. کارشناس‌ها، در پاسخ مسائل، بنابر علم خود این صاحب‌اختیاری را دارند. وقتی از آن‌ها سؤال می‌شود، جواب می‌دهند؛ مثل پزشکی که وقتی که به او مراجعه می‌شود، نسخه می‌دهد. حال اگر جواب عالم و متخصص مسائل مذهبی به ذائقه و روح شما، به ذوق و حال و هوای شما ناساخت، نمی‌توانید بگویید، من قییم نمی‌خواهم. او قییم نیست، کارشناس است.

فقیه از قِبَل چه کسی دارای ولایت می‌باشد؟

من از معتقدین به ولایت فقیه هستم، اما نه این‌طور که الان به طور مطلق در رسائل و مطالب فقهی هست، کماً و کیفاً قائل به تفصیل هستم. قائل بودن به لحاظ کمیت (عدد افراد)، یعنی بعضی از افراد هستند که فقیه هستند اما ولایت ندارند، چون آن بعد از بینش و ادراکاتی که به فقیه، قدرت کارشناسی می‌دهد را ندارند. پس این فقیه ولایت ندارد. از لحاظ کیفیت هم بنده باز قائل به تفصیل هستم. می‌گویم آن‌ها که مسائل غیر فقهی، مسائل سیاسی و اجتماعی را می‌فهمند، با هم مساوی نیستند، بعضی‌ها بیشتر و بعضی‌ها کم‌تر می‌فهمند. آن کسی که بیشتر می‌فهمد در ولایت فقیه قوی‌تر و آن کسی که کم‌تر می‌فهمد ضعیف‌تر است.

حالا، فرض می‌کنیم فقیهی ولایت دارد، از قِبَل چه کسی دارای این ولایت می‌باشد؟ از قِبَل امام زمان صلوات‌الله‌علیه. آن بزرگوار از قِبَل پدر بزرگوارش، آن بزرگوار از قِبَل پدر بزرگوارش، همین‌طور با امامت منتقل شده، تا می‌رسد به مقام رسالت صلوات‌الله‌علیه‌وآله، و طبق صریح قرآن خدای متعال و رسولش ولی هستند. ولایت و کارشناسی و تخصصی که در تعیین وظیفه برای افراد دوبعدی دارند، همه به خدای متعال منتهی می‌شود که در آیه‌الکرسی هست: «اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ». از خدای متعال این ولایت جای دیگر نمی‌رود، اصل این جا است. آن آقایان که ان‌شاءالله قابل هدایت هستند و می‌گفتند مرگ بر اصل ولایت فقیه، نمی‌دانستند که معنی اصل خود خدای متعال، یعنی آخر خط ولایت است. این‌ها فحش می‌دادند و سب می‌کردند. خدای متعال این نوع برخورد را صریحاً در قرآن نهی کرده «وَلَا تَسُبُّوا الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ فَيَسُبُّوا اللَّهَ عَدْوًا» دشمن‌های خودتان را فحش ندهید، با این‌که آن‌ها «يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ» هستند، یعنی شایسته نیستند، شایستگی انسانیت را ندارند. فحش ندهید. این فحش حق را که بدهید، در برابر فحش حق شما، فحش ناحق به خدای شما می‌دهند. «فَيَسُبُّوا اللَّهَ عَدْوًا»، یعنی به دشمنی، به ناحق به خدای متعال فحش می‌دهد. در نتیجه باعث فحش به خدای متعال کسی است که می‌گوید مرگ بر ضد ولایت فقیه.

ولایت یعنی آگاهی

ولایت یعنی آگاهی. اگر فردی مبتلای به آپاندیسیت شد، فرزندان این شخص حتی در صورت عدم رضایت وی، او را به بیمارستان منتقل کرده و تحت عمل جراحی قرار می‌دهند. اسلام می‌گوید پسر بزرگ در این گونه از موارد ولایت بر پدر دارد، همچنین در شستن و کفن و دفن پدرش نیز ولایت بر پدر دارد. البته در یک سری از موارد دیگر، پدر بر پسر ولایت دارد.

در عملکرد ائمه معصومین صلوات‌الله‌علیهم اجمعین ما تفاوت‌هایی می‌بینیم که در مجموع این عملکرد هیچ راهی برای توجیه نداریم، مگر این‌که بگوییم این‌ها به استناد علمی غیر از این علم ظاهری عمل می‌کنند، که ما به آن علم دست نداریم. قصه حضرت خضر سلام‌الله‌علیه و حضرت موسی که در سوره کهف از آیه شصت‌وپنج تا سی‌ونه تا آیه بعد از آن مطرح شده با این بحث مرتبط است که ان‌شاءالله در آینده توضیح داده خواهد شد.

برخورد حجت خدا با حضرت قاسم صلوات‌الله‌علیهما برخوردار ولایی است

همانطور که میدانید وقتی که جوان، پسر یا دختر، به زمان بلوغ طبیعی خود می‌رسد، مورد تکلیف حق تعالی قرار می‌گیرد و آن‌هایی که زیر مرز بلوغ هستند تکلیف ندارند. در این مورد اختلافی هم بین علما نیست. خبرنگار لشکر عمر سعد علیه‌لعنات‌الله حمیدبن‌مسلم است. تعبیر حمیدبن‌مسلم این است که من از دور نگاه می‌کردم و حوادثی که رخ می‌داد و این که چه کسی می‌آمد و می‌رفت و چه زمانی بود و آن‌هایی که می‌شناختم و نمی‌شناختم، همه را یادداشت می‌کردم. می‌گوید: دیدم جوانی که هنوز به حد بلوغ نرسیده، از خیمه‌های حرم بیرون می‌آید، ((بَرَزَ غُلامٍ لَمْ يَبْلُغِ الحُلْمِ)) آن کسی که مکلف نشده تکلیف ندارد، نه تکلیف جنگ دارد، نه تکلیف دفاع دارد. برای این که این آقازاده را نمی‌شناخته که حضرت قاسم فرزند حضرت مجتبی صلوات‌الله‌علیهما است از او اسم نبرده است. بزرگ‌ترها را می‌شناخت، ولی او را نمی‌شناخت. برخورد با یک انسان دو قسم است، یک برخورد عادی از بُعد شرعی است که این فرد بالغ نشده و تکلیف ندارد. یک نوع برخورد هم برخوردار ولایی است. حجت خدای متعال، عموی صلوات‌الله‌علیه زنده است، باید ببینیم او چه‌طور برخورد می‌کند. هر طور آن بزرگوار برخورد کرد، رضایت خدای متعال در آن است. برای آن بزرگوار نمی‌توان مسئله گفت که این شخص هنوز بالغ نشده، به دلیل این که حمیدبن‌مسلم خبرنگار این‌طور گفته است.

شاهد ما سر این است که ببینید که ولایت و صاحب‌اختیاری در فقه چه می‌کند، در بُعد دینی و ولایی چه می‌کند. ما به آن علمی که از سوی حق تعالی در اختیار حضرت است و بر اساس آن علم تصمیم‌گیری می‌کند و نظر می‌دهد راه نداریم. قیم نمی‌خواهیم، اما کارشناس و هدایت‌گر می‌خواهیم.

این خبرنگار و راوی می‌گوید که همین که ابی‌عبدالله صلوات‌الله‌علیه به این جوان نگاه کرد و دید که برای جنگ آماده شده است، این جوان را بغل کرد. آن قدر آقا و این جوان گریه کردند که بی‌حال شدند و روی زمین افتادند. به حال آمدند. این جوان عرض کرد که آقا جان اجازه بدهید می‌خواهم بروم با دشمنان شما بجنگم. ((فابا آن یاذن له)) ابتدا حضرت اجازه ندادند. حمیدبن‌مسلم می‌گوید: ((فلم یزل الغلام)) آن قدر این جوان دست و پای آقا را بوسید تا اجازه گرفت.

یکی از مصادیق اعمال و اجراء ولایت‌اللہی که ربطی به فقه ندارد و بالاتر از فقه است این‌جا است. راوی می‌گوید که این جوان سوار بر اسب شد، لباس جنگ هم نپوشیده بود، زره و خود هم نداشت. می‌گوید خدای متعال می‌داند که من فراموش نمی‌کنم که این جوان وقتی به طرف جمعیت آمد و شروع به رجز خواندن کرد، من دیدم اشک از گونه‌های او سرازیر است، چهره او هم مثل پاره ماه است.

رسم آن زمان بوده که با رجز خواندن خودشان را معرفی می‌کرده‌اند. وقتی که راوی می‌گوید این جوان به بلوغ نرسیده بود، یعنی صدایش مثل صدای مرد درشت نشده بود، صدا، صدای نوجوان است، رجز را خواند. به مردم فرمود "إِنْ تُنْكَرُونِي فَأَنَا ابْنُ الْحَسَنِ"، اگر مرا نمی‌شناسید من فرزند حضرت مجتبی صلوات‌الله‌علیه هستم، نوه رسول خدا صلوات‌الله‌علیه و آله "سَيْبُ النَّبِيِّ الْمُصْطَفَى الْمُؤْتَمَنُ" در بیت دوم عموی را معرفی کرد، فرمود این حسین است که مثل اسیر در اختیار شما است....